



## نخستین کار تمام و کمالم را برای خدا فرستادم

مصاحبه خورخه اسکارروسی\* با فرناندو سورنتینو

● ترجمه محمدرضا فرزاد



که نلتز آخر را می‌داد که کارم می‌تواند چاپ‌شود یا نه، ولی معجزه هم وجود نداشت، من اولین بار معجزه را وقتی کتابم چاپ شد به چشم خودم دیدم، واقعیت امر این است که اگر کار یک آدم کلاک‌گام خاونده باشد... این خودش معجزه است. سال ۱۹۶۶ برای اولین بار دونا از داستان‌هایم چاپ شد، یکی در مجله هیبلیوگرافیا، و آن یکی در مجله «کودکان ماه» در همان سال اولین کتاب من درآمد. یعنی مبارک‌ت به نوحس، که موفق‌ت‌های پیچیده و بفرنجی را به تصویر می‌کشید. شاید در همان لحظه وقتی کارهایم را در قالب کتابی که نویسنده آن بودم دیدم، پیش خودم فکر کردم که، حالا دیگر یک نویسنده شده‌ام، قطعاً این فکر، فکر خطرناکی‌ست. حالا که دیگر اصلاً بعض فکر نمی‌کنم، چون واقعاً نویسنده چیه؟ از کی شروع می‌شود و کی تمام می‌شود؟ به عقیده من نویسنده یعنی سروانتس، نویسنده یعنی کافکا، ولی به عقیده خیلی‌ها، خیلی از رمان‌های جمعی، نویسندگانی

فعالیت ادبی خودت را چگونه شروع کردی و کی با خودت فکر کردی که حالا دیگر من یک نویسنده‌ام؟

فعالیت ادبی من از زمانی شروع شد که خواننده ادبیات شدم، بگذارید بگویم که تا ۲۵ سالگی کسب‌وکاری، بی‌سواد بودم، اما بعد به یک موتور درون‌سوز تبدیل شدم که تنها سوخت آن کلمات بود، به عبارت دیگر به یک «ماشین خواندن» تبدیل شدم. حالا دیگر کتابی تمام نشده کتاب دیگری را سر می‌گیرم، همیشه هم سعی می‌کنم چیزی بنویسم و خدا می‌داند چه نوشته‌های ابلهانه و بی‌گانه‌ای که تا سن بیست، بیست سال و نیم‌ام ننوشتم، ولی در خلا برای خودم می‌نوشتم. عضو هیچ محفل ادبی نبودم، هر چند رفقای نویسنده دانشم ولی نشده بود که با به مغفلی بگذارم. پیش نیامده بود که این بخش از وجودم را به آدم‌های درجه یک دیگر نشان بدهم، هیچ کمکی هم نگرفتم. اولین کار تمام و کمالم را برای خدا فرستادم... نثری

مثل رابین کوک و نام کلنسی هم هستند. چه‌طور امکان تألیف و انتشار هفت مصاحبه خود با بورخس و بیوی کامارس دست داد؟ همان نثری که این جسات را به خرج داد که بازگشت به نوحس، را برای من چاپ کند، در نظر داشت که مجموعه‌ای مصاحبه با نویسندگان را چاپ کند. از من پرسید که آیا مایلم تا یکی از این مجله‌ها را آماده کنم. من فقط می‌دانستم که بورخس خوب می‌نویسد، ولی شخصاً هیچ نویسنده خوبی را نمی‌شناختم. از نثر خوانستم، اگر موضوع آزاد است و بود، من هم با یک نویسنده خوب مصاحبه کنم. نثر استثنایی قائل نبود، هیچ ساختار از پیش مشخصی را هم تحمیل نمی‌کرد، خرجش فقط یک بلیت مترو بود تا بیروم کنیخته‌های منی یک بلوک آن‌طرفتر از خیابان مکزیکو، من از این که احساس مسئولیت و ملاحظه‌کاری‌ای از جوانان توقع نمی‌رود... هزار احساس راحتی می‌کردم، و از منشی خوانستم تا با آقای بورخس صحبت کند، با لبخند

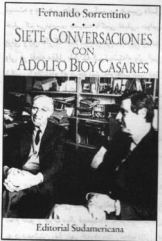
لوئیس چیترا روش درباره چیزهای دیگری صحبت می‌کردیم که یک‌دفعه از این کتاب باهش حرف زدیم. از من خواست که ببینند چه‌کار کرده‌ام، از کار خوش آمد و از من پرسید که دوست دارم اول در کجای امریکای جنوبی چاپ شود. کتاب سال ۱۹۹۲ چاپ شد و همان سال کمی بعد تجدید چاپ شد. در روند مصاحبه‌ها با روابط با دونویسنده چه‌طور بود؟

خیلی متفاوت بود. در مورد بورخس، من فقط بیست و هفت هشت سال سن داشتم. ناشی و خجالتی بودم، ولی او به من قوت قلب و اعتماد به نفس داد. بورخس واقعاً آدم بزرگی بود. بنام بود، آدمی که کارهایش را بارها خواندم. به همین خاطر مجال آن را داشتم در مورد خیلی چیزها که به آن علاقه داشتم از او سؤال کنم. بورخس حرف می‌زد و من هم شیفته‌وار محو صحبت‌هایش بودم. هفتاد و خورده‌ای سن داشتم ولی مثل همیشه هوش خارق‌العاده و ذوق بی‌حدوصری از خود نشان داد. هر چند در مورد بیوی هم تفاوت فاحشی در کار نبود، بیوی بیست و هشت سال از من بزرگتر بود. با این حال هم‌دیگر را خوب می‌شناختم. من به‌قدر کافی کار چاپ شده داشتم، تازه، خود بیوی هم به اندازه بورخس روشنفکر نبود. بیوی آدم خاکی بود. که غیر از ادبیات از خیلی چیزهای دیگر هم خوشش می‌آمد، مخصوصاً زنها (حسی که من هم در آن با او سهیم بودم و آن را تحسین می‌کردم) اغلب به من می‌گفت: «این چیزایی رو که بهت می‌گم تو کتابت نذار، و خبایی از مسائل خصوصی و پنهان زندگیش را با من در میان گذاشت. البته من هم به حکم او سر سپردم و آن حکایت‌های گنجا هیچ‌وقت چاپ نشد.

از نظر بعضی نویسنده‌ها، وقتی کاری چاپ می‌شود، دیگر نمی‌توان چیزی را عوض یا حذف و اضافه کرد. اما، تو و ویرایش دوم، توالی‌های صد ساله (بزرگداشت‌های بعد از من) را در سال ۲۰۰۰ باکلی ویرایش و اصلاح چاپ کردی. چرا اصلاح و ویرایش؟ و توسل بقیه نویسنده‌ها، خطری در دست‌بردن به‌کار چاپ شده حس نمی‌کنی؟

نه، من به چنین خرافاتی باور ندارم. حتی چند دقیقه بعد از نوشتن یک داستان اگر بتوانم چیزی را اصلاح کنم، این کار را می‌کنم. چه فرقی کرده؟ آدم در تمام لحظات زندگی دارد یاد می‌گیرد، بعد از

و من می‌دانم که در این کتاب، من به‌قدر کافی کار چاپ شده داشتم، تازه، خود بورخس هم به اندازه بورخس روشنفکر نبود. بورخس آدم خاکی بود. که غیر از ادبیات از خیلی چیزهای دیگر هم خوشش می‌آمد، مخصوصاً زنها (حسی که من هم در آن با او سهیم بودم و آن را تحسین می‌کردم) اغلب به من می‌گفت: «این چیزایی رو که بهت می‌گم تو کتابت نذار، و خبایی از مسائل خصوصی و پنهان زندگیش را با من در میان گذاشت. البته من هم به حکم او سر سپردم و آن حکایت‌های گنجا هیچ‌وقت چاپ نشد.



از من سؤال کنید قبول کرد اتفاق بزرگی بود، چون منی که در عرصه ادبیات اصلاً کسی نبودم و بیشتر از بیست و شش هفت سالی هم نداشتیم، طی سه چهار ماه ضبط مصاحبه، یک‌دفعه، لای یک کوه بزرگه مصاحبه غرق شدم (ضبط صوت‌های قبلیس سال ۱۹۷۰ را توی ذهن‌تان مجسم کنید، حالا تصور این هم را کنید که نواهای هر بخش قد یک بیخچال شده بود) بعد از ضبط، مصاحبه‌ها را پیاده و تایپ کردم. کتاب جدید که‌کم‌کم شکل گرفت، حیف که وقتی کتاب درآمده، نه کسی تعریفی از آن کرده، نه حمایتی چکی برای من کشید. این‌طور شد که من دیگر فقط یک نسخه از آن کتاب دستم بود و باید اونم به یاد کردن بگذارم. راستش - می‌گرم - شده ساعت‌ها دنبال لایزری بگردی تا با آن کاری را انجام بدهی که فقط نیم ساعت طول می‌کشه؟ خوشحالم که خیلی از بلبلی‌های سر راهم را پشت‌سر گذاشتم تا این‌که کتاب بالاخره سال ۱۹۷۳ توسط نشر پروان، چاپ شد. من که سال‌ها کتاب را به حال خودش رها کرده بودم، تا سال ۱۹۹۶، نشر «آنتینا»

آن را تجدید چاپ کرد، و من هم فرصت آن را یافتم که یادداشت‌های توضیحی به آن اضافه کنم. با «بیوی» رابطه‌مان متفاوت بود، چون ما از قبل هم‌دیگر را می‌شناختم و با هم رابطه صمیمی و دوستانه‌ای داشتیم. سال ۱۹۸۸، کار را به او پیشنهاد دادم و راحت نخواستند. دادیم، ولی آن سال لغتی سال ۱۹۸۹ شد، یکی از آن سال‌های اقتصادی تورم شدید اقتصادی (سال‌های آفوسسی به سال‌های حکومت پریزیتز را تاول اشاره دارد) و من هم دیگر نه وقت و نه حال پیدا کردن نشر را نداشتم. بالاخره قرار بود کتاب را در بیابوم، مقداری از مصاحبه‌ها را باید کنار می‌گذاشتم، ولی اکثر مصاحبه‌ها را نمی‌شد کنار گذاشت. من هم دلم نیامد که آن‌ها را کنار بگذارم. سال ۱۹۹۲، داشتم با

از من سؤال کنید قبول کرد اتفاق بزرگی بود، چون منی که در عرصه ادبیات اصلاً کسی نبودم و بیشتر از بیست و شش هفت سالی هم نداشتیم، طی سه چهار ماه ضبط مصاحبه، یک‌دفعه، لای یک کوه بزرگه مصاحبه غرق شدم (ضبط صوت‌های قبلیس سال ۱۹۷۰ را توی ذهن‌تان مجسم کنید، حالا تصور این هم را کنید که نواهای هر بخش قد یک بیخچال شده بود) بعد از ضبط، مصاحبه‌ها را پیاده و تایپ کردم. کتاب جدید که‌کم‌کم شکل گرفت، حیف که وقتی کتاب درآمده، نه کسی تعریفی از آن کرده، نه حمایتی چکی برای من کشید. این‌طور شد که من دیگر فقط یک نسخه از آن کتاب دستم بود و باید اونم به یاد کردن بگذارم. راستش - می‌گرم - شده ساعت‌ها دنبال لایزری بگردی تا با آن کاری را انجام بدهی که فقط نیم ساعت طول می‌کشه؟ خوشحالم که خیلی از بلبلی‌های سر راهم را پشت‌سر گذاشتم تا این‌که کتاب بالاخره سال ۱۹۷۳ توسط نشر پروان، چاپ شد. من که سال‌ها کتاب را به حال خودش رها کرده بودم، تا سال ۱۹۹۶، نشر «آنتینا» آن را تجدید چاپ کرد، و من هم فرصت آن را یافتم که یادداشت‌های توضیحی به آن اضافه کنم. با «بیوی» رابطه‌مان متفاوت بود، چون ما از قبل هم‌دیگر را می‌شناختم و با هم رابطه صمیمی و دوستانه‌ای داشتیم. سال ۱۹۸۸، کار را به او پیشنهاد دادم و راحت نخواستند. دادیم، ولی آن سال لغتی سال ۱۹۸۹ شد، یکی از آن سال‌های اقتصادی تورم شدید اقتصادی (سال‌های آفوسسی به سال‌های حکومت پریزیتز را تاول اشاره دارد) و من هم دیگر نه وقت و نه حال پیدا کردن نشر را نداشتم. بالاخره قرار بود کتاب را در بیابوم، مقداری از مصاحبه‌ها را باید کنار می‌گذاشتم، ولی اکثر مصاحبه‌ها را نمی‌شد کنار گذاشت. من هم دلم نیامد که آن‌ها را کنار بگذارم. سال ۱۹۹۲، داشتم با

گذشت چهار پنج سال از چاپ اول بزرگداشت بهدانشی، آن را دوباره خواندم و کلی چیز پیدا کردم که از آن‌ها خوشم نمی‌آمد. وقتی این فرصت پیش آمد که کتاب در نشر صاوت امریکن تجدید چاپ شود، از این فرصت برای حک و اصلاح بعضی نشیبهات استفاده کردم. چیزهایی مثل: موقعیت‌های بد، تأکیدهای زادی، تجمع بی مورد سمنه و میحما و خلاصه اشتباهاتی را که می‌شد حذفشان کرد حذف کردم. برای چه آن‌ها را باید به حال خود رها می‌کردم؟ اعتقاد دارم که کار درستی انجام دادم، چون ویرایش جدید از نظر من خیلی بهتر از نسخه قبلی کتاب است، و حالا دیگر اخصا من نمی‌کنم که می‌توانم دوباره در آن دست ببرم و چیزی عوض کنم.

**تو کتاب‌های کودکان هم می‌نویسی، از کی شروع به نوشتن کتاب کودکان کردی؟ چه چیز تو را واداشت تا از ادبیات فانتزی به سراغ ادبیات کودک بروی؟**

از سر سببیت و خبث طینتی که گاه وجود را می‌گیرد، شروع به خواندن مشهورترین کتاب‌های کودکان کردم، و به خودم گفتم: اگر به این‌ها نمی‌گویند خوب که من می‌توانم بهترش را هم بنویسم و بلافاصله تصمیمی فزنی روضه را نوشتم که در سال ۱۳۷۸ نشر بلبلون انتشاره آن را چاپ کرد، و سریعاً با زمره آثار کلانمیک پیوست و حتی همین حالا هم بیشتر هم تجدید چاپ می‌شود چیزی که در ادبیات کودکان برایم جالب است دقیقاً همین چیزیست که گفتم یعنی تغییر و تحول مداوم آن فانتزی همیشه موجود است. حالا می‌خواهی اسمش را بگذار ادبیات فانتزی یا ادبیات کودکان. آزادی کمی گنج‌کننده و هدایان آور است. همین بازی با قواعد زمان و فضا، طنزپرداز و این جور چیزها. واقعیت این است که هر چند این ادبیات، آن نوع ادبیاتی نیست که بیش‌تر علاقه من را به خود جذب می‌کند، ادبیات بهیچا را با ذوق و سابقه خاصی هم می‌نویسم (و به اشتداد اطلاعات خاصی که از فروش آن‌ها دارم) و خیلی هم با استقبال روبرو می‌شوند. گله و شکایتی هم از این بابت ندارم.

**گفتی که در طول فعالیت خود خیلی کم نوشته‌ای، برای مان از عادات و تشریفات نوشتنات بگو؟**

نوشتنم، آداب و آیین خاصی ندارد. می‌توانم ماهها و سال‌ها بدون نوشتن سبزی کنم. نه آداب خاصی

دارم نه می‌خواهم دانسته باشم. اگر وقتش برسد، و ناگزیر به نوشتن داستانی باشم آن را می‌نویسم. اما اگر سوزهای در برابر من مقاومت کند، اگر داستانی روان از کار درنیاید، یا خودم می‌گویم «کار من نیست» و بعد هم رهایش می‌کنم. به همین دلیل خیلی کم می‌نویسم: همیشه با کمی تنبلی، حواس پرتی و این فکر که اصلاً نیایم بنویسم، می‌نویسم. ولی در نقطه مقابل با آن‌کم که نوشته‌ام ولی این شش را ماشمام که مرجه نوشته‌ام چاپ کنم. فعلاً تنها چیزی که چاپ نکردم کتابی برای بزرگسالان است و فکر می‌کنم که اگر نتوانم چاپش کنم وقت چندانی هم برایش صرف نمی‌کنم.

**کار و نوشتن در کسامریک از این زمین‌ها برایت راحت‌تر است؟ نوشتن قصه، رمان و چاپ مصاحبه، کار در ادبیات کودکان یا در ادبیات بزرگسالان؟**

بیش‌تر دوست دارم داستان بنویسم. قصه‌ای را شروع کنم و در زمان نسبتاً کوتاهی نوشتنش را تمام کنم. از طرف دیگر فهمیدم که موضوعات که به درد نوشتن رمان نمی‌خورد، یعنی موضوعاتی که بتوانند گستره یک رمان را پوشش بدهند تنها استثنا بزرگداشت بهدانشیست. سلسله‌ای از فصول روایی شوخ و طنزآلود که یک رابی اول شخص آن را روایت می‌کند. البته خیلی دوست دارم درباره موضوعات مختلف اقباض، مذهب، ... زمان شناختی، ایرادها و نشیبهات رخ داده در ترجمه‌های بد و موضوعاتی از این قبیل هم بنویسم. به عبارت دیگر هر چیزی که نوشتنش برایم لذتبخش باشد می‌نویسم. کاری را هم که دوست ندارم انجام نمی‌دهم.

**چشم‌انداز فعلی و آس ادبیات فانتزی از آرتسین را چه‌گونه می‌بینی؟**

با یکجور تحریف اخلاقی، نویسندگانی را که از من سس‌ترند ترجیح می‌دهم و به آن‌ها علاقه‌مندم. به همین دلیل از نویسندگان حسن و سال یا خوان‌تر از خودم یا چیزی نمی‌دانم یا خیلی کم می‌دانم.

**دوست دارم موضوعات را در قبال حق انتشار اثرات در سایت‌های اینترنتی برایم تشریح کنی. این را به این خاطر می‌پرسم، که خیلی از نویسندگان تا وقتی پول دریافت نکنند، اجازه انتشار اینترنتی کارهایشان را نمی‌دهند.**

خبه، نمی‌دانم. در اصل من این مشکل را درست نکردم. خبده به عقیده من اگر انتشار اینترنتی جلوی

فروش خود کتاب را بگیرد، منمی برای این کار وجود ندارد. اما اگر این قضیه به رقابت بین این دو تبدیل شود قضیه فرق می‌کند. ولی چیزی که اصلاً از آن سر در نمی‌آورم این است که آیا این قضیه را نظر مالی ضرر است یا سود. به هر حال من از این‌که چندتا از داستان‌هایم در اینترنت باشد ضرر نکرده‌ام.

**تو مشاور و کارگزار ادبی برای خودت داری، داشتنش به نظرت ضروری یا مفید می‌آید؟**

نه من هیچ کارگزار ادبی‌ای ندارم. چنین آدمی دوروبرم نمی‌شناسم.

**تو یک نویسنده مقیم آرژانتین هستی که آثارت چاپ شده‌اند. چاپ کتاب در این‌جا سخت است یا دشوار؟ آیا آن (با قبل) لرفنی کرده‌است؟**

کارهای من در اسپانیا هم چاپ شده‌اند. کتاب دوم در اسپانیا و رمان‌ها، در سال ۱۳۷۲ توسط نشر صی‌پارال، در بارسلونا چاپ شد. من تقریباً بیست و نه ساله بودم. برعکس، چاپ کتاب‌هایم قبلاً برایم خیلی راحت‌تر بود در زمانی که هیچ‌کس من را نمی‌شناخت. ولی حالا که من کلی کتاب چاپ شده دارم قضیه سخت‌تر است. بهتر است بگویم در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ که کتاب را می‌نوشتم و بعد چاپ می‌کردم، ولی در دهه ۹۰ نشران به شدت بازاری شدند. رسی‌فوه، همد، همد، آکری که مظفان نیستند، به فروش سریع و پرموسوی برسد چاپ نمی‌کنند.

**نظرت درباره کتاب‌های اصطلاحاً الکترونیک چیست، به عنوان نوعی نظام آفراتابو توزیع کتاب. آیا اصحاب الکترونیک داری؟ تو هم از این روش استفاده می‌کنی؟**

راحت بگویم، که من کم‌ترین چیزی از آن نمی‌دانم. من کاملاً از این موضوع بی‌خبرم. □

• غورچه اسکاردوس نویسنده و مستند آرژانتین برنده برترین جایزه حوزه ادبیات.

علی تخیلی آرژانتینی (۱۳۱۶) و مؤسس سایت ادبی ویژه داستان‌های فانتزی - تخیلی و علمی - تخیلی که نسبت به میلیون است.



# جوهر و عَرَض\*

نوشتۀ فرناندو سورنتینو

• ترجمۀ محمدرضا فرزاد

دچار این سونقم‌بودم که این پدیده صرفاً به مسئله رشد محدود می‌شود. وقتی فیل به قاعده یک بره شده، به اشتباه خودم پی‌بردم؛ در آن روزگار من هم قد یک بره بودم.

آن شب و چند شب دیگر، مغرو به حالی که دست جیم از کنار تخت بیرون افتاده بود خوابیدم. فیل گفد اتاق کنار دست من می‌خوابید از آن به بعد مجبور بودم با کلهٔ اوپیزن، سر روی کیبل و پاهای روی کمربش، بر فراز فیل بخوابم. تقریباً بلافاصله فهمیدم که یک گله از راناش کفاف من را می‌دهد. بعد از آن هج، دم و بعد هم نوک دم‌اش، که بالای آن، دیگر من زگیل کوچک و روی هم رفته نامرئی‌ای، بیش‌تر نبودم. آن موقع می‌ترسیدم غیب شوم، که دیگر منی در کنار تپاشم، و بنوعی یک میلی‌متر از دم فیل بعد ترسم ریخت و لشته‌ام سر جایش آمد. یاد گرفتم شکمم را با خردمان پس‌مانده، دهن پرندم، خرده علف و حشرات میکروسکوپی سیر کنم. البته این فئسه مال قبل‌ترها بود. حالا دوباره برای خودم جایگاه رفیع و آوازنده‌ای روی دم فیله دست‌وپا کرده‌ام. درست است، هنوز موجودی طفیلی‌ام ولی حالا می‌توانم یک بیسکویت درسته را بگیرم و مخفیانه و با لشته‌های سبزی‌نایدیز باز دیدنکننده‌های باغ‌وحش را تماشا کنم. در این مرحله از بازی خیلی خوشبین‌ام. می‌دانم که فیل کم‌کم دارد آب می‌رود.

در نتیجه، از حس محتوم برتری‌ای که عبارن بی اعتنا به من می‌بخشد لبریز می‌شوم، همان‌هایی که بیسکویت می‌نوازند طرف‌مان و فقط به وجود فیلی که جلو چشمشان است اعتقاد دارند بی آن‌که شک کنند که فیل شاید چیزی نیست مگر غرض فریب‌بندودت جوهری پنهان است که در کمین به انتظار نشسته است.

بست و پنجم زوشه، همین که امدم حرف را تایید کنم، چشمم افتاد به زگیل زمیری روی انگشت کوچک دست جیم. بست و هفتم، حسایی درشت‌تر به نظر می‌رسید. سوم اوت، به عدد یک در همین زوگری توانستم به‌مشکل و شمال‌باش بی‌سرم، یک فیل بریزمیزه بود. به ریزترین فیل دنیا، ولی سرتا با یک فیل تمام‌عبار بود. از دم ریزه‌بیزه‌اش به انگشتم وصل بود. طوری‌که با این‌که اسیر انگشت کوچکم من بود، با این حال از آزادی حرکتی هم برخوردار بود. بعد از آن که همین حرکتش کلاً بسته به ازاده من بود. سر بلند و دلوایس و دودل به دست‌انتم نشان‌اش دادم. چندششان شد و گفتند اصلاً شگون ندارد که فیل روی انگشت کوچک آدم سبز شده باشد و توصیه کردند که با متخصص پوست مشورت کنم.

کار دیگری با آن‌ها ندانستم و درست نشستم به مطالعه سیر تکامل فیل. اواخر اوت، دیگر یک فیل خاکستری ریزه‌بیزه خوشگل شده بود به قاعده انگشت کوچک من، منتهای یک فیه گفت‌فتر. تمام روز باهش بازی می‌کردم. گامی رفقا خوش داشتیم. دشمن بیندارم. قلقلکش بدهم. یادش بهمم بیسک‌وارو بزند و از روی موانع کوچولویی مثل قوطی گیریتی، ساندلش، یا کتکی چیزی بیزد. دیگر وقت آن رسیده بود که اسم تصدیق‌اش را انتخاب کنم. به فکر بختنا اسم لوس و امیلی که مناسب یک فیل باشد افتادم. دامبو، جامبو، بامبو.

دست آخر، عارفانه تصمیم گرفتم که همان فیل حالی صدایش کنم. عشق آن بودم که به او غذا بدهم. روی میز غدا خردمان و برگ کاهو و خرده علف می‌باشیدم و آن طرف‌تر روی لبه میز یک تکه شکلات می‌گذاشتم. فیل با لب می‌سزد که دست‌ان من جیره‌اش برسد. اما اگر گفت‌فتر دستم را سفت می‌چسباند نمی‌توانست به آن برسد. در همین اثنا از این مطمئن شدم که فیل بخشی، ضعیف‌ترین بخش، از وجود خود من است. کمی بعد که فیل به قاعده درخس یک یک می‌وش شده بود، دیگر نمی‌توانستم راحت کنترلش کنم. انگشت کوچک من آن قدر لاجون بود که از پس زور زیادش بر نمی‌آمد. آن‌وقتها هنوز

\* عرض در لغت به معنای آبرو و ناموس است و همچنین اصطلاحی در فلسفه‌های اسلامی و غرب است که معنای استعراش می‌دهد. در ذات است و عرض در وجود خود نایزاند. جوهر است.